

مکتب شیخیه
 شیخیه فرقه‌یی از شیعه امامیه اثنی عشریه از پیروان شیخ احمد احسائی از علمای بزرگ شیعه در قرن ۱۳ (رجب ۱۱۶۶- ذی‌قعدة ۱۲۴۱ هـ. ق) می‌باشند، پیروان این مکتب، یعنی احمد احسائی، سید کاظم رشتی، باب، بهاء و حاج محمد کریمخان قاجار و دیگران، تحت تأثیر تحولات و انقلابات اجتماعی، مذهبی، اقتصادی و فلسفی غرب، و رشد سریع عقل‌گرایی (راسیونالیسم) در اروپا، به خیال خود سعی می‌کردند مانند فرقه اسماعیلیه با توسل به قدرت نامحدود «امام»، مذهب اسلام را با موازین علمی و عقلی امروز نزدیک سازند و قسمتی از تعالیم مذهبی را، که بنا به تشخیص و اعتقاد خودشان، با فرهنگ و تمدن جدید هماهنگی ندارد، به دست فراموشی سپارند و چنان که اشاره کردیم برای آنکه نزد شیعیان متعصب مورد تکفیر و طعن و لعن قرار نگیرند، در قدرت و اختیارات و درجه فهم و تشخیص «امام» غلو فراوان کردند، تا در پرتو قدرت او، بتوانند با اندیشه‌های مخالفان مبارزه کنند و راه و رسم نوینی به وجود آورند.

امامت در نظر شیخیه
 «شیخیه، ائمه اثنی عشر (یعنی ۱۲ امام) را ادله اربعه موجودات «علت فاعلی، صوری، مادی و غایی» (علت) می‌دانند به عقیده ایشان، امام، مشیت خدا و قدرت خدا و دست خدا در اجرای جمیع امور وجودیه و کونیه و شرعیه، بدون استثناء است و «صاحب ولایت عامه مطلقه بر جمیع مایه‌ی اللّه، و شاهد و مطلع بر کل موجودات است.»

امام ناطق و امام صامت
 امام بعد از او، در حال حیات او، «امام صامت» به شمار می‌رود، یعنی مأذون نیست در احکام شرع چیزی بگوید. مثلا امام حسن (ع) و امام حسین (ع) در حیات حضرت امیر (ع)، امام صامت بودند و حضرت امیر امام ناطق، بود و خود حضرت امیر در حیات حضرت رسول (ص) امام صامت بود. امام دوازدهم پس از علی و حسن و حسین، از امامان دیگر افضل است. امام زمان، در حال غیبت خود در این دنیا نیست بلکه در دنیای دیگری است به نام «عالم برزخ» یا «هورقلیا»... شیخ احمد احسائی، معراج جسمانی حضرت رسول را تعبیر می‌کند... گاهی می‌گوید که با جسم مادی خود نفرت بلکه با جسم برزخی خود رفت و گاهی می‌گوید که جسم حضرت رسول، الّطف از همه اجسام و بدن او محیط به همه اجسام

است... دربارهٔ معاد جسمانی، احساسی معتقد است که انسان را دو جسم است: یکی جسم مُرکّب از عناصر زمانی که به منزلهٔ أعراض جسم حقیقی است و مانند جامهٔ آن است و آنچه پس از مرگ می‌پوسد و از میان می‌رود همین جسم است و دیگری جسمی است که زمانی نیست، و از عالم هور قلیاست و نسبت آن به جسم اول مانند شیشه‌ی است که در دل سنگ است. اما هیأت و شکل آن همین هیأت و شکل انسان است و آنچه روز قیامت محشور خواهد شد همین جسم است.

... شیخ احمد، با این تفسیر، هم خواسته است که منکر معاد جسمانی که از ضروریات دین است نشود و هم راهی برای حلّ اشکالات حاصل از اعتقاد به آن پیدا کند، و از قضا، همین عقیده، موجب تکفیر او شد و بسیاری از مآلهای قرن ۱۳ (ه. ق) حکم به کفر و انحراف او دادند.^۱

هانری کرین، دانشمند فرانسوی، راجع به اصول عقاید شیخیه چنین داوری می‌کند:

اصول عقاید شیخیه «مکتب شیخیه که به همت شیخ احمد احساسی پایه‌گذاری شد، در عین دلبستگی به اصول تشیع و سعی در بالا بردن مقام ائمه، می‌کوشید برای پاره‌ی از عقاید مسلمین، نظیر معراج و معاد و غیره، محمل عقلی و منطقی پیدا کند. مشایخ شیخیه با تعصب و ایمان راسخی معتقد بودند که «جمع علوم دنیا و آخرت، ماکان و مایکون صحیحش در نزد آل محمد (ع) بود. و آنچه دیگران گفته باشند که برخلاف فرمایش ایشان باشد، آن جهل است و علم نیست و علم صحیحی جز علم قرآن نیست که نازل به علم پروردگار شده و مفسر آن هم، آل محمدند و لاغیر» (مأخوذ از کتاب فهرست ابراهیمی، ص ۷۲ به بعد).

برخلاف جمعی از علما، که اغلب تصریح می‌کنند: «به عقل خود اینطور می‌گوییم و یا حکما، که در تعریف علم حکمت می‌نویسند که آن علم به حقایق اشیاء است، خواه موافق با شرع باشد خواه نباشد...»^۲

به نظر هانری کرین، پژوهندهٔ فرانسوی: «خواسته‌های مکتب نظریه‌هانری کرین شیخیه، یک امام‌شناسی تام و مترقی است و همیشه قصد دارد سطح چنین مکتب امامیه‌ی را بالا ببرد. در بادی امر، همین اراده و میل به ارتقا و سعی

۱. دایرةالمعارف فارسی، ج ۲ از ص ۱۵۲۴.

۲. مکتب شیخی، به قلم هنری کرین، ترجمهٔ دکتر فریدون بهمنیار، مقدمهٔ مترجم، از ص ۱۲ به بعد.

در بالا بردن سطح شعور مردم، در معرفت امام، این مکتب را به این صورت جلوه گر و مشخص می‌سازد که در عالم معنی «تهذیب مجددی» و در آنچه مربوط به ماوراء طبیعت است «نظم و نسق جدیدی» آورده است. این تهذیب و تعدیل، به این مکتب، قدرت عمل و وسعت میدانی می‌دهد که با سایر نهضت‌های «اصلاح‌طلبی» که در سایر نقاط عالم شناخته شده و بیشتر کوشششان تطبیق دادن دین، با اوضاع روز است، به کلی فرق دارد. به دنبال حکمت الهیه رفتن، آن هم حکمتی که منحصرأ از متون اخبار و نصوص ائمه اطهار گرفته شده است، و انکار و رُجحان علم فقه و اصول، بر حکمت الهیه، مطلبی بود که بدون مقدمه، برای همه مجتهدین قابل فهم نبود... با وجود این، بعید است که شیخیه صاف و ساده، به پهلوی حکمای پیرو مکتب ملاصدرا و فلاسفه پیرو بوعلی سینا و اشراقیون خیمه بزنند و به اردوگاه اینان پیوندند. محققاً در جاهایی با یکدیگر عبور و باهم توافق و تلاقی می‌کنند... با این حال، نه تنها فاصله زیادی شیخیه را از حکما و فلاسفه مذکور در فوق جدا می‌سازد، بلکه همین اندازه، شیخیه از صوفیه فاصله دارد... هانری کُرُتِن در پایان این بحث متذکر می‌شود که «وضع مکتب شیخی، در عین حال با وضع قشری و ظاهری مکتبی که اخباری، گفته می‌شود به کلی مغایرت دارد...»^۱

شاید به همین علت باشد که گروهی از روحانیان علیه شیخ احمد و سید رشتی به مبارزه برخاسته و در مواردی، زبان به تکفیر آنان گشوده‌اند، چنان که در نتیجه تحرکات و نامه‌پراکنی‌های ملا برغانی، شیخ احمد، خود را مواجه با وضع خطرناکی دید و ناچار در سن ۹۰ سالگی راه مکه پیش گرفت و در سه منزلی مدینه در ۱۸۲۷ میلادی درگذشت.

مقام و ارزش علمی
شیخ احمد احسایی

در کتاب *قِصَصُ الْعُلَمَاءِ* درباره شخصیت علمی شیخ، چنین اظهارنظر شده است: «شیخ احمد، جمع میان قواعد شرع و حکمت نمود و معقول را به اعتقاد خود با منقول مطابق ساخت،

لهذا محل طعن و تکفیر شد، چه اکثر قواعد معقول، تطبیق آن، با ظواهر شرعیه امکان ندارد.» در جای دیگر از مندرجات *قِصَصُ الْعُلَمَاءِ* چنین برمی‌آید که اهل حکمت و فلسفه، برای شیخ، مقامی قابل نبودند. «... شیخ، سرآمد اهل زمان شد... لیکن نزد حکما واقعی نداشت و ایشان چندان معتقد به فضیلت و معقول دانی.» شیخ نبودند و نیستند و از آخوند ملاعلی نوری سؤال کردند که فضیلت شیخ چگونه است؟ گفت: عامی صافی ضمیر است

میرزا محمّد تنکابنی می‌نویسد: «هنگام مسافرت به خراسان، مسائلی چند از حکمت و کلام در رساله‌یی جمع کردم و جواب اشکالات را از حاجی ملاهادی سبزواری خواستم ولی او، به جهانی پاسخ نداد، چون این مطلب را با علما در میان نهادم گفتند، از بیم تکفیر، سخنی نگفته است، چه او نیز مانند شیخ احمد احسائی با ملاصدرا هم‌مذهب و در فساد عقیده با او شریک بود...» تنکابنی، سپس، می‌نویسد: «ضمن گفتگو با سبزواری از سبب تکفیر شیخ احمد سؤال کرده گفتم در معاد، مذهب او با مذهب ملاصدرا یکی است. حاجی گفت: مگر ملاصدرا را هم تکفیر کرده‌اند؟ گفتم تکفیر او که از قدیم‌الایام در السنّه علما، جاری بوده...»^۱

سید رشتی، که او نیز مبلغ آراه و افکار شیخ بود، با چنین سرنوشتی روبه‌رو گردید و مخالفین، علیه او به تحریکاتی دست زدند به طوری که ناچار شد از کربلا حرکت کند. در مراجعت از سامره، وقتی که به بغداد رسید نجیب پاشا حاکم عثمانی، از او دعوت کرد و به او قهوه‌یی مسموم داد؛ سید دو روز بعد وفات نمود. این وقایع و کارشکنی‌هایی که علیه حاج محمّد کریمخان، یکی دیگر از پیشوایان مکتب شیخیه، به وقوع پیوست به خوبی نشان می‌دهد که سران این جماعت، از قماش روحانیون معمولی نبوده و همواره سعی کرده‌اند در مقابل فقها و اصولیون خشک، جریان دیگری ایجاد کنند.

نمونه از تعالیم
حاج محمد کریمخان

محمد کریم خان، به بیرون خود تعلیم می‌دهد که در انتخاب راه، از عقل خود مدد گیرند نه از روش پدران و گذشتگان: «بهره‌یز از اینکه بگویی ما، پدران خود را یافتیم که بر این، یا

بر آن طریقه می‌رفتند، چه بسا ممکن است که پدر تو خودش نمی‌دانسته است، بترس از این که «مطمئن شوی» یعنی با شك و تردید و مطالعه و تحقیق، سعی کن به حقیقت امور دست یابی) نه اینکه به موافقت با بهایم یا با گمراهان حیران، هر روز به راهی روی... کسی که در او روح‌الایمان نیست مرده‌یی است، اجتناب کن از مجالست و معاشرت با مُردگان، زیرا چه استفاده از اموات می‌توان انتظار داشت... مگر فلان مخالف این‌هاست و «دیگران» این‌طور نمی‌گویند. من نیز یکی از این دیگران هستم و تو هم نیز برای خودت کسی هستی، پس چه پاك از مخالفت این و آن...» کزُبن در جای دیگر اصول عقاید

شیخیه را عبارت از: «توحید، معرفت پیغمبر، معرفت امام، و معرفت شیعیان^۱ می‌داند و می‌نویسد که «۱۴ معصوم» یعنی، (پیغمبر، فاطمه و ۱۲ امام، در مذهب شیخیه مقام شامخی دارند) ایادی خدا و عوامل تکوین‌اند. به نظر شیخیه، امام ناطق کسی است که از جانب خدا یا پیغمبر نطق می‌کند و سخن می‌گوید. و امام صامت کسی است که باید بعد از او بیاید، بنابراین هر يك از دوازده امام در زمان امامت، ناطق، و قبل از احراز این مقام، صامت بودند. هیچ‌يك از سران شیخیه، خود را فرد کامل یا باب امام معرفی نکرده است، زیرا با چنین اظهاری «سیری» را که اساس تشیع است آلوده کرده و غیبت را نقض و رشته انتظار آخر الزمانی را، پاره کرده است... بنابراین، بابی بودن جز منکر شیخی بودن نمی‌تواند چیز دیگری باشد، به عبارت دیگر بابی بودن، شیخی نبودن است...^۲

دیگر از کسانی که درباره شیخیه یا «شیخی‌گری» بحث کرده‌اند، سیداحمد کسروی است. به نظر او «بهای‌گری از بابی‌گری پدید آمده و بابی‌گری از شیخی‌گری ریشه گرفته و شیخی‌گری از شیعیگری برخاسته است...»

ریشه این عقاید کسروی می‌نویسد: «داستان باب و بها، با مهدی‌گری یعنی ظهور حضرت، پیوند نزدیک دارد و این پندار در آغاز نهضت اسلامی وجود نداشته بلکه قبل از پایان سده یکم، این فکر اندک‌اندک در مغزها راه یافته است.» به نظر دارمستر و کسروی، ایرانیان، این پندار را در میان مسلمانان انداخته‌اند و چون مردم در مقام تحقیق و استدلال و اندیشیدن و فهمیدن نبوده‌اند، کورکورانه به این پندارها صورت حقیقت داده‌اند. سپس کسروی می‌نویسد: «بدین سان مهدی‌گری به کیش شیعی درآمد و جایگاه بالایی برای خود در آن باز کرد... روزان و شبان چشم به راه امام ناپیدا دوخته، پیدایش او را می‌بیوسیدند و (انتظار می‌کشیدند) و با دعا از خدا می‌خواستند. در کتاب‌ها، دعای درازی به نام دعای ندبه هست که باید شیعیان بخوانند و یا ناله و گریه پدید آمدن امام زمان را طلبند...»^۳ تا پیش از جنبش مشروطه در ایران یگانه امیدگاه مردم امام ناپیدا می‌بود، و نیکی آینده و رهایی کشور از بدبختی و مانند این‌ها را جز از راه پیدایش آن امام، نمی‌دانستند. هر روز سه بار در پشت سر نمازها «السلام علیک یا

۱. مکتب شیخی، پیشین، ص ۸۸.

۲. همان کتاب، ص ۱۰۱.

۳. بهایی‌گری، ص ۲.

صاحب الزمان خواندندی و شتاب او را در پیدا شدن، با ندیه و زاری طلبیدندی...^۱ کسروی پس از این بحث، از شیخی گری سخن می گوید و می نویسد: «این شیخ (احمد احسایی) از یکسو به شیعی گری دلیستگی بسیار می داشت و در آن زمینه که دیگران راه گزاف اندیشی و گزاف گوئی را پیموده بودند این، چندگام نیز جلوتر می افتاد... چون فلسفه یونان با شیمی گری هیچ گونه سازشی نمی داشت، شیخ احسایی که به هر دو دلیسته می بود، دیگرگونی هایی در شیمی گری پدید آورد و از دژهم آمیختن باورهای شیمی با فلسفه، سخنان نونی به میان آورد و این سخنان اگرچه بی برده گفته نمی شد و شیخ آن را در لافاه می پیچید، با این حال پنهان نماند و به زبانها افتاد و ملایان چه در نجف و کربلا و چه در شهرهای ایران... به هیاهو برخاستند و شیخ و شاگردانش را بی دین خواندند...»

تکابنی نیز، در قصص العلماء می گوید: «شیخ تمام سعی خود را به کار برده است تا از حکمت الهی شیعه و فلسفه، ترکیبی کند، به نوع ترکیبی که ملاحظه ساخت...» ولی کزین چنانکه گفتیم معتقد است بین اندیشه های شیخ و فلسفه، هیچ نوع سازگاری وجود ندارد. ولی شیخ سعی کرده است برای بعضی معتقدات مسلمین نظیر «معراج و معاد» محمل علمی پیدا کند.

کسروی از قول شیخ احسایی در مورد معراج می نویسد: «پیغمبر ما چون به معراج می رفت، با در گذشتن از کره خالك، عنصر خاکی خود را، و با درگذشتن از کره آب، عنصر آبی خود را، و با درگذشتن از کره هوا، عنصر هوایی خود را، و با درگذشتن از کره آتش، عنصر آتشی خود را انداخت، این بود که از تن ملای رها گردید و توانست از کره های آسمان درگذرد.» اگر این گفته شیخ را بشکافید، معنایش این است که پیغمبر تنها، روانش به آسمان ها رفته است و این یکی از ایرادهای بزرگی بود، که ملایان به او می گرفتند...^۲

تکفیر احسایی در ایام اقامت شیخ احسایی در قزوین، بین او و شهید^۳، از علمای آن شهر، بحثی در گرفت و شیخ گفت: «من معاد را جسم

۱. همان کتاب، ص ۱۱ به بعد.

۲. بهایی گری، کسروی، ص ۱۵. توضیح: نقل باره بی از نظریات انحرافی کسروی و دیگران، صرفاً برای بیان آراء و عقاید مختلف، و رعایت اصل بی طرفی، در ذکر وقایع تاریخی است.

۳. منظور: محمد تقی برغانی است که به دست بایته به قتل رسید و به شهید ثالث موسوم گشت.

هورقلیایی می‌دانم و آن هم در همین بدن عنصری است، مانند شیشه در سنگ، شهید گفت: بدن هورقلیایی غیر از بدن عنصری است... در روز قیامت همین بدن عنصری است که بازگشت می‌کند نه بدن هورقلیایی، شیخ گفت که مراد من هم همین است. پس از این گفتگوها، کار مناظره به کدورت و جدایی منتهی گردید و سخن از تکفیر شیخ به میان آمد. حاکم قزوین شبی علما را دعوت کرد تا شاید سر و صدا را بخواباند ولی تلاش او به ثمر نرسید و شهید سوم آشکارا گفت: در میان کفر و اسلام اصلاح و آشتی نیست. شیخ را در مسأله معاد، مذهبی است برخلاف ضرورت دین اسلام - منکر ضروری هم کافر است...^۱

حاج شیخ عباس علی کیوان قزوینی در کتاب عرفان‌نامه چنین حاصل جهل و تعصب نوشت: در میان شیعه اختلاف اخباری و اصولی که در قرن ۱۲ هجری پیدا شد از عجایب است که همدیگر را کافر و مُبتدِع و واجب‌القتل دانستند و اصولی... از پیش برد، شیخ یوسف، صاحب کتاب حدائق را خواری و مردود عوام شیعه کرد، میرزا محمد نیشابوری را به جرم اخباری بودن در کاظمین به بلوای عام کشتند، بدنش را دفن نکرده به سنگان دادند... چند سال بعد شیخ احمد احساسی را که فقیه اخباری بود کافر خواندند...^۲

در کتاب شیخی‌گری و بهایی‌گری، ضمن بیان احوالات شیخ چنین می‌خوانیم: «در یکی از اوقات شیخ قرض‌هایی پیدا کرد، آنگاه محمد میرزا قاجار، به شیخ گفت که یک دَر بهشت را به هزار تومان به من بفروش تا قرض خود را بدهید، شیخ دَر بهشت را به او فروخت، و به خط خود نوشته آن را مهر کرد و به شاهزاده داد و هزار تومان از او گرفت و قرض‌های خود را پرداخت... شیخ احمد، ادعای آن می‌کرد که از هر دانشی آگاهی دارد، شخصی از او پرسید، شما در علم کیمیا اطلاع دارید یا نه؟ شیخ گفت علم کیمیا را می‌دانم. آن شخص گفت اگر شما در علم کیمیا سررشته دارید، چرا بهشت، به شاهزاده محمد میرزا می‌فروشید و قروض خود را ادا می‌کنید؟ شیخ در پاسخ گفت، آری من علم کیمیا دارم ولی آن را ندانم، سؤال کننده گفت: چگونه می‌شود، دانش آن را داشته باشید و کار آن را ندانید؟ گفت دور نیست، چه

۱. شیخی‌گری و بهایی‌گری از نظر فلسفه، تاریخ و اجتماع، تألیف مدرسی چهاردهی، ص ۱۸.

۲. همان کتاب، ص ۲۲.

من علم طی الارض دارم ولی کار آن را ندانم...»^۱ در همان سالهایی که اروپاییان به سرعت، در راه تأمین سعادت فردی و اجتماعی خود می‌کوشیدند، در ایران و بعضی ممالک اسلامی در اثر ظلم و استبداد و سوء نیت زمامداران و استعمار شدید طبقات زحمتکش و ناآگاهی و پایین بودن سطح فرهنگ عمومی، هر روز آتش اختلاف جدیدی شعله‌ور می‌شد: «هرغانی‌ها به کربلا نوشتند تکفیر شیخ نمودیم (مقصود شیخ احمد احسائی است) از پیش رفت، شما دنبالش را بیاورید. علمای کربلا هم به جرات آمده فریاد تکفیر را بلند کردند. جدایی افتاد و مذهب تازه‌ای در میان شیعیان برقرار شد. حرف «اصولی» و «اخباری» رفت، سخن، «شیخی» و بالاسری به میان آمد، هر دو نفری که در شهر به هم می‌رسیدند، از یکدیگر می‌پرسیدند: آیا شیخی هستی یا بالاسری؟ همین که شیخ از خراسان برگشت و به کربلا رسید، علمای کربلا صریحاً او را کافر و نجس خواندند. قطع مرادده با او کردند، مگر سید کاظم رشتی که نزد شیخ درس می‌خواند، ترویج مطالب شیخ را نمود و مشهور به شیخی شد. علما او را نیز کافر خواندند، او مرید عرب بسیار داشت، عرب‌ها جانب او را گرفتند، دشمنی مذهبی پایدار شد... هر دو طرف، قوی و پرشور شدند... دلیلهای برای دو طرف از اخبار و قرآن و عقل و اجماع پیدا و به هم بافته شد، علما و عوام کربلا و سایر شهرستان‌های شیعه، دو دسته شدند و با شدت دشمنی کردند، کشتارهای بهناوری از دو طرف شد، بخصوص در تبریز میرزا شفیع مجتهد... ترویج مذهب شیخ می‌نمود... شیخیه دو گروه شدند. اتباع میرزا شفیع، و پیروان حاج کریم‌خان، که اکثریت با آنان بود...»^۲

ماجرای جلوگیری از ورود شیخی، به گرمابه در تبریز: به طوری که هدایت در کتاب روضة‌الصفای ناصری، جلد نهم، نوشته است در عهد ناصرالدین‌شاه بین علمای اصولیه و مجتهدین شیخیه، کار اختلاف بالا می‌گیرد، میرزا احمد مجتهد تبریزی، پیروان احسائی را کافر خواند و به متع ورود آنان به گرمابه مسلمین فتوی داد. مردی از جماعت شیخیه قصد گرمابه کرد، گرمابه‌بان از دخول او جلوگیری کرد، کار به مشاجره و نزاع کشید، جمعی به این طرف و گروهی به آن طرف، پیوستند، «کسی آبی بر آن آتش نریخت تا بدان رسید که تمام کتبه و اهل حرفه شهر، دگه‌ها بریستند و با دشته و خنجر به

۱. همان کتاب، ص ۱۶۰.

۲. شیخی‌گری و بهایی‌گری از مدرس چهاردهم، ص ۲۴.

یکدیگر پیوستند و بیم آن بود که شهری، بر دو گونه شوند و یکدیگر را تاراج و غارت کنند... شاهزاده ملک قاسم میرزا حکمران، عاقلان را بخواند و بر خوان نشانند... بین علما و مسببین هر دو طبقه، طرح مصالحه درافکند تا عاقبت خلافت از این منازعه باز رستند. و در پس دکان کسب و عمل خویش فرو نشستند...»^۱

کنت دوگوینو، وزیر مختار سابق دولت فرانسه، در دربار ایران، نظریه کنت دوگوینو در کتاب سه سال در ایران درباره شیخیه چنین نوشته است: «یکی از این مسلک‌های پنهانی، مسلک مذهبی شیخی است، که شصت یا هفتاد سال پیش از این در شیراز بوجود آمد. شیخی‌ها که امروز شماره‌شان نسبتاً زیاد است، بر سر یک موضوع با شیعه‌های ایران اختلاف دارند و آن، چگونگی زندگی امام دوازدهم یعنی مهدی (ع) می‌باشد. شیعیان می‌گویند امام دوازدهم زنده است و با قالب جسمانی خود، مرور ایام می‌نماید تا روزی اراده نماید و ظاهر شود، ولی شیخی‌ها با این عقیده مخالف هستند، می‌گویند که امام دوازدهم یعنی مهدی (ع) با قالب روحانی زنده می‌باشد، آزادی و ظهور او هم به دست خودش نیست، بلکه مانند سایر بندگان خدا، تقدیر و سرنوشتنش به دست خداست. در تعقیب این نظریه، شیخی‌ها می‌گویند که روح امام دوازدهم قابل انتقال است و ممکن است از بدن یک نفر به بدن دیگری منتقل شود. دیگر از عقاید شیخی‌ها مربوط به ازدواج است می‌گویند تعدد ازدواج گرچه حلال می‌باشد ولی کار بسیار بدی است. نیز این دسته، در ایران قایل به تساوی زن و مرد هستند و می‌گویند که استعداد زن کمتر از مرد نیست و نباید او را از امور اجتماعی محروم نمود. شیخی‌ها نسبت به قرآن هم نظریه‌ای دارند و می‌گویند که شاید بعضی از قسمتهای قرآن از طرف جبرئیل آورده نشده و حضرت رسول (ص) شخصاً آنها را تدوین کرده باشد. عقیده شیخی، یکی از عقاید پنهانی است که در نتیجه فساد و انحراف بعضی از آخوندها، در ایران پدیدار شده است...»^۲

پس از مرگ «شیخ» مدت ۱۷ سال سید کاظم رشتی کمابیش جانشین شیخ احمد بود. یکی از سخنان سید این بود که «زمان پیدایش امام زمان نزدیک است». کسی که بیش از همه، از این گفتار سید سود جسته سید علی محمد باب است. و این مرد در همان دوره‌یی که بین پیروان سید اختلاف افتاده بود و کریم‌خان، عده‌یی را دور خود جمع کرده

۱. همان کتاب، ص ۳۱.

۲. سه سال در ایران، تالیف کنت دوگوینو، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، ص ۷۶.

بود. و حاج میرزا شفیخ تبریزی نیز عده‌یی دیگر را، و دو دسته کریم‌خانی و شیخی، به جان هم افتاده بودند، وی نیز جمعی از مردم و روحانیان را مجذوب خود ساخت و به نام باب امام زمان، رهبری جماعت را به عهده گرفت.

کریم‌خان، مانند شیخ و سید کاظم، اهل مطالعه بود و کتاب‌های زیادی نوشته و ما به قسمتی از آراء و نظریات او قبلاً اشاره کردیم. وی خود را رکن رابع و جانشین ویژه امام زمان می‌شمرد و معتقد بود: «جهان، چهارپایه می‌خواهد: خدا، پیغمبر، امام و جانشین ویژه امام...»^۱ که همان رکن رابع است. در نتیجه ظهور این اختلاف، بین جماعت کریم‌خانی و شیخی در شهرهای مختلف، جنگها و زدوخوردهایی به ظهور پیوست. کسروی می‌نویسد:

«در هفتاد، هشتاد سال، تبریز میدان کشاکش این دسته‌ها می‌بود، هر سال که رمضان رسیدی، هر دسته روزانه در مسجدهای خود، گرد آمدندی و سخنان کهن را تازه گردانیدی. کریم‌خانین، بک مسجد بیشتر نمی‌داشتند و سخنانشان بیش از همه، درباره ولایت کریم‌خان و جانشینان او بودی... دشمنی، میان شیخی و کریم‌خانی و متشرع چندان بودی که بیشترشان به همدیگر سلام ندادندی و آمد و رفت نکردندی و دختر ندادندی و نگرفتندی... این زبانی بود که مردم از آن کشاکش می‌بردند ولی از آن سو، پیشوایان، سود بسیار می‌یافتند... و دارایی بسیار می‌اندوختند...»^۲

در همان ایامی که کریم‌خان در کرمان و میرزا شفیخ در تبریز، عده‌یی را به دور خود جمع کرده و داعیه رهبری داشتند. سید علی محمد، که جوانی بیست و چند ساله بود و پایه و مایه علمی کافی نداشت، در شیراز، خود را باب امام زمان خواند. کسروی می‌نویسد: «دعوی بابی را شیخ و سید نیم آشکار و نیم نهان کرده بودند، کریم‌خان نیز آن را در کتاب‌های خود می‌نوشت ولی سید علی محمد آن را آشکار می‌گفت و به رویش پافشاری نشان می‌داد...»^۳

اعتضادالسلطنه می‌نویسد: «پس از رحلت سید کاظم، سید علی محمد، با چند تن از شاگردان وی، برای ریاضت و عبادت به مسجد کوفه رفتند. سید ۴۰ روز اقامت کرد، به کلی دماغش فاسد شد، در نهانی مردم را به ارادت خود دعوت می‌نمود و از هر کس

۱. بهایی‌گری، از ص ۲۳.

۲. همان کتاب ص ۲۶.

۳. بهایی‌گری، پیشین، ص ۲۶.

مطمئن خاطر می‌شد، با او می‌گفت من باب‌الله هستم فاذا خلوا البیوت بین ابوابها: هیچ خانه را جز از در، به اندرون نتوان شد... در کربلا جمعی را گرد خود فراهم کرد... با خاضان خویش گفت، آن مهدی صاحب‌الامر... منم.»^۱

باب با قیام و دعوت خود می‌کوشید بنیان معتقدات مذهبی مردم را که با گذشت هزار سال، در اذهان و افکار عمومی رسوخ کرده بود متزلزل کند و به خیال خود می‌خواست از حدود و قیود شرعی و مذهبی بکاهد و تعالیم اسلام را با اوضاع و احوال عصر جدید سازگار کند. وی به پیروان احساسی و رشتی می‌گفت مهدی موعود منم: البته عده‌ی از روحانیان و مردم عادی به او گرویدند ولی سید به قدری بی‌مایه و سطحی بود که نمی‌توانست جواب روحانیان عادی را بدهد و به همین جهت هر وقت باب بحث و گفتگو گشوده می‌شد، سید، درمانده و عاجز می‌ماند: به قول کسروی «اگر سیدعلی محمّد، پایه و مایه علمی داشت و عاقلانه عمل می‌کرد، ممکن بود پیروزی‌های بزرگی کسب کند. تنها مرد فاضل و مطلقمی که در آن هیاهو، پای مقاومت فشرده و با باب از در معارضه و مخالفت درآمد، حاج محمّد کریم‌خان کرمانی قاچار بود. وی اعلام کرد که تنها پیرو صدیق آرای احساسی و رشتی منم. چون او مانند مقتدیان خود در حبّ آل علی غلو می‌کرد، بعضی او را غالی و کافر می‌خواندند. با این حال، وی یک روحانی مترقی و روشن بین بود. در کتابی به نام «ناصریه» که در بمبئی چاپ شد، درباره اصلاح کشور و تجددخواهی، مطالب جالبی نوشت: وی قبل از سید جمال‌الدین اسدآبادی و شیخ هادی نجم‌آبادی به مردم آموخت که چگونه متجدد و اصلاح طلب باشند. کتاب ناصریه، از قدیم‌ترین کتاب‌هایی است که درباره بیداری ایرانیان نوشته شده است...»^۲

کریم‌خان، از جامع‌ترین روحانیان آن عصر است، «در تمام علومی که تعلیم و تعلّمش بین طلاب علوم دینیّه معمول و متداول بوده و هست، از صرف و نحو و املاء و تجوید و رسم الخط و فقه و اصول و حدیث و تفسیر و حکمت‌الهی و فنون فلسفه طبیعی و ریاضی، از طب و کیمیا و حساب و نجوم و هیئت و علوم غریبه، از الواح و اعداد و طلسمات و رمل و ماسه و خصوصیات و اقسام حکمت عملی، از تهذیب نفس و سلوک الی‌الله و آداب معاشرت، کتاب‌ها و رساله‌ها به عربی و فارسی تألیف کرد. علاوه بر کتب

۱. فتنه باب، تألیف اعتضادالسلطنه، با توضیحات دکتر عبدالحسین نوانی، ص ۲.

۲. شیخی‌گری و بابی‌گری، از ص ۱۴۴ به بعد.

مستقل، رسایل بسیار در جواب سؤالات سائلین تصنیف نمود...»^۱
 با تمام فضلی که کریم‌خان داشت نتوانست به اختلافات مذهبی، پایان دهد و سرانجام در مقابل دشمنان، چاره‌ی جز انزوا و کناره‌گیری ندید، در این دوره به پیروان شیخ احسایی، شیخی می‌گفتند و به شیعیان، بالاسری خطاب می‌کردند، زیرا شیخ، موقع زیارت سیدالشهدا در پایین پا، می‌ایستاد و آداب زیارت را به جا می‌آورد، در حالی که دیگران در بالای سر امام می‌ایستادند؛ به همین مناسبت شیخیه دیگران را بالاسری خطاب می‌کردند.

گذشته از زمینه فکری و عقیدتی شیخ احمد احسایی و سید کاظم
 وضع اجتماعی رشتی، وضع اجتماعی و اقتصادی ایران در آن دوره، طوری بود که مردم برای بهبود بخشیدن به زندگی درهم و آشفته خود و رها شدن از چنگال شاه و حکام و فئودالهای خون‌آشام، همواره در انتظار پیشوا و رهبری بودند. در عهد فتحعلی‌شاه و جانشینان او، ایران در زیر نفوذ شدید دول استعماری بود و زمامداران مملکت کمترین توجهی به حفظ استقلال و آزادی ایران و حقوق و آزادی‌های اساسی مردم نداشتند و ظلم و ستمگری و تبعیض و حق‌کشی، شیوهٔ عموم رجال و زمامداران و حکام و فرمانروایان ایران بود. روسیهٔ تزاری و انگلستان هر دو، در ایران اعمال زور می‌کردند و هر روز به عنوانی، قطعه‌یی از خاک ایران را تصرف می‌کردند و سلاطین قاجار و رجال فاسد و خیانت‌کار ایران به جای آنکه از مردم استمداد جویند و در راه بیداری و هوشیاری و تعلیم و تربیت خلق بکوشند و با سیلاح علم و دانش به جنگ با استعمار برخیزند، هر روز بر میزان فشارهای سیاسی و اقتصادی می‌افزودند و بیش از پیش مردم را ناراضی می‌کردند. طبیعی است، در چنین شرایطی از يك ملت عقب‌مانده و نا آگاه، که از نیرو و قدرت سیاسی و اجتماعی خود بی‌خبر است چه انتظاری می‌توان داشت؟ ظاهراً بعضی از مردم آن روزگار، «باب» را، یگانه مظهر نجات خلق می‌انگاشتند و به همین جهت به گرد او حلقه زدند.

کسروی می‌نویسد «اگر سید باب، عربی‌های غلط‌بافتی و برخی سخنان معنی‌دار و سودمند گفتی، بی‌گمان کارش، پیش رفتی و به دولت چیره شدی و آن را برانداختی، ولی این مرد، به یکبار، بی‌مایه می‌بود و

می ریخت، برخی گفته‌های بسیار بی‌خردانه از او سر می‌زد، مثلاً چون درباره‌ی همان غلط بافیها و جملات بی‌مغز از او ایراد می‌گرفتند، چنین پاسخ می‌داد: «صرف و نحو گناهی کرد و تاکنون دریند می‌بود، ولی من چون خواستم، خدا گناهِش را بخشید و آزادش گردانید...»

پس از آن که سران بایبه به شورش مسلحانه برخاستند... دولت به عنوان دفاع از شریعت، به جنگ بایبه نرفت، بلکه از این نظر به برانداختن آنها کمتر بست که با بیان موضع نظامی گرفتند و به گشت و کشتار دست زدند. این مقارن بود با مرگ محمد شاه و آغاز سلطنت ناصرالدین‌شاه و روی کار آمدن میرزا تقی‌خان... وجهه‌ی نظر امیر را باید به درستی بشناسیم.

قیام مسلحانه
بایان

سیاست کلّی امیرکبیر در پی ایجاد نظم و امنیت بود و برای پیش بردن نقشه اصلاحاتش هیچ دلیلی نداریم که امیر به عنوان يك متعصب شیعی، درصدد برانداختن بایبه برآمده باشد، برعکس می‌دانیم که امیر، خواهان پیشرفت و ترقی ایران و دشمن کهنه‌پرستی و خرافات بود، و خواست آیین قمه‌زدن و عزاداری ایام محرم را به نحو نامطلوبی که جاری بود براندازد. قانون بست نشستن در امامزاده و مسجد را نیز منسوخ کرد. واتسون می‌نویسد: «امیر نظام، پی برده بود که هیچ اصلاح دامنهداری در ایران سر نمی‌گیرد مگر اینکه ذهن مردم، از اندیشه‌های خرافی پاک و به حقایق علمی و عقلی آشنا گردد.»^۱

چگونه باب را گشتمند: درباره‌ی چگونگی قتل باب روایات مختلفی ذکر کرده‌اند، می‌گویند چون امیرکبیر شاهزاده حشمت‌الدوله را مأمور قتل باب کرد، وی از سبب اعتراض گفت: «مرا چنان گمان بود که لطف آن حضرت سبب شود، که فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پاریس و پروس را به من محول فرماید.» (کواکب، ص ۲۳۴، مقاله سیاح، ص ۵۸)

سیاست دولت
در قتل باب

دولت «... از بیم آنکه اگر او را پنهانی مقتول سازند، دور نباشد که مردم نادان، چنان، پندارند که او زنده است و غیبی اختیار کرده است... گفتند که بهتر آن است که او را در میان شهر و بازار

بگردانند تا تمام مردمان او را ببینند، بعد از آن به قتل آورند. در مفتاح باب الابواب صفحه ۲۳۴ چنین آمده است که باب را در کوچه و بازار گردانیدند، در حالی که شب کلاهی بر سر داشت و پیاده و پای برهنه راه می‌رفت و در زنجیر بسته بودند.

تفصیل قتل باب را میرزا مهدی خان زعیم‌الدوله که پدر و جدش وارد قضا یا بوده‌اند بهتر از هر کس نوشته است، عین عبارت او را می‌آوریم:

آن سه را (باب و ملامحمد علی و سیدحسین یزدی) به منزل حاجی میرزا باقر مجتهد، پیشوای اصولیین بردند باب در آنجا عقاید خود را مخفی کرد. صاحب ناسخ‌التواریخ می‌گوید مجتهد فتوی قتل او را داد. این موضوع برای من ثابت نیست چه به کرات شنیدم که مجتهد، به علت بیماری یا تمارض، روی نشان نداد، سپس او را به خانه ملامحمد ممقانی ملقب به حجة الاسلام بردند و از جمله حاضرین مجلس، پدرم و پدر بزرگم و حاجی میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زنوزی ملقبان به ملا باشی و جمعی از اعیان بودند. وقتی باب وارد شد، صاحب‌خانه او را اکرام کرد و وی را در بالای مجلس نشاند و گفت، این کتب و صحایف از تو و به خط توست یا نه؟ باب بدانها نظر افکند و گفت: از کتب من است و به خط من نوشته شده... بدان مُعترفم و به نص آن اقرار دارم. حجة الاسلام گفت هنوز در این عقیده باقی هستی که تو مهدی موعود و قایم آن نبوت هستی؟ گفت بله، حجة الاسلام گفت الان قتل تو واجب و خونت هدر است... باب به او گفت: حجت، شما هم به قتل من فتوی می‌دهید؟ حجة الاسلام هم او را رانده گفت ای کافر، تو خود با این کتب و اقوال و کفریاتت به قتل خویش فتوی داده‌ای. (مفتاح باب الابواب، ص ۲۳۳): فی‌الجمله ملامحمد ممقانی و میرزا باقر و ملامرتضی، حکم قتل را از پیش فرستادند و حاضر به ملاقات نشدند.

... چون امر تمام شد، سیدعلی زنوزی برای آنکه ملامحمد علی تدبیر سیدعلی زنوزی پسر زن خود را از همراهی باب منصرف کند امر کرد تا زن او را با دخترک ۶ ساله‌ای که داشت آوردند. زوجه‌اش تا ملامحمد علی را دید شروع به شیون کرد و با کلماتی جانسوز خواست در اراده چون سنگی او تأثیر کند و گفت: «شوهر عزیزم آیا به خواری و ذلت من رحم نمی‌کنی، آیا به بی‌شوهری من و یتیمی دختر ترحم،

نمی‌نمایم؟ عزیزم دستم به دامن تو، توبه کن تا زندگی ما برهم نخورد تا مورد سرزنش و تنگ نشویم، اگر به من رحم نمی‌کسی بدین طفل کوچک بی‌گناه بی‌نوا رحم کن...» زن این به گفت و طفل را به سوی او فرستاد، دخترک دامن پدر گرفت و به ترکی به پدر گفت: «گل بابا اویمزه گیداق» یعنی «بابا بیا برویم به خانه»، منظره‌یی خیلی سخت و وحشتناک و جانسوز بود.

پاسخ ملا محمدعلی کار مردان چکار؟ بردار طفل را و به خوبی تربیتش کن. مثل آنکه به زبان حال می‌گفت:

«كَيْبَ الْحَرْبِ وَالْقِتَالِ عَلَيْنَا وَ عَلِيَّ الْغَانِيَاتِ جِرَالِذِيُولِ»

سهس خم شد و صورت دخترک خود را بوسید و گفت «دختر عزیزم برو به خانه و من اکنون خواهم آمد.» تمام مردم از این استقامت در شگفت ماندند. تمام این تسهیلات و مسامحات، از جهت احترام سیدعلی زنوزی مجتهد بود، چه اعضای حکومت و عام و خاص وی را به سبب زهد و صلاح و علمش بزرگ می‌داشتند، اما این همه، ذره‌یی در اراده پولادین ملا محمدعلی، مؤثر نشد بلکه اصراری داشت که وی را قبل از باب بکشند...^۱ ولی سیدحسین وحشت کرده بود و توبه و انابت می‌جست. به او گفتند خپو (یعنی تفو) در روی باب بیند از و او را لعن کن تا از این بند رها شوی. او چنان کرد و رها شد، و دیگر باره، در دارالخلافة با سلیمان خان، پسر یحیی خان... متحد شد و در فتنه بایبه مقتول گشت، لکن ملا محمدعلی هیچ از عقیده خود بازگشت ننمود، و گفت اول مرا بکشید بعد قصد باب کنید. آنها را از میان بازار عبور داده به میان میدان تبریز آوردند. «روز دوشنبه ۲۷ شهر شعبان ۱۲۶۶ جماعتی از سربازان فوج بهادران را که از نصارا و عیسوی مذهب بودند حکم دادند تا او را با ملا محمدعلی هدف گلوله سازند... سربازان از قتل او کراهتی داشتند و تیرهای خود را به طرزی انداختند که او را آسیبی نرسد. در این اثنا، ملا محمدعلی جراتی یافته روی خود را به باب کرد و گفت «از من راضی شدی و بعد از این مقتول شد...»

در این واقعه، از قضا گلوله به ریسمانی آمد که بدان، دست باب را بسته بودند. ریسمان گسیخته و باب رها شد، راه فرار در پیش گرفت و خود را به حُجره یکی از سربازان، انداخت... اگر سید سینه خود را گشاده می‌داشت و فریاد برمی‌آورد که ای

۱. نقل و تلخیص از مطالعات دکتر عبدالحسین نوانی، به نقل از مجله یقین، آذر ۲۹، ص ۳۱۷ به بعد.